

بر روی انداخت، شمشیر بر ترکش او خورد. او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد. اسپ چراغ پا شده، بهادر خان را بیداخت. مسعود فایک وانگروی بر سر او آمده، سر او را بکنجبر برید. خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت. مسعود فایک او را تعاقب نموده، بدست آورده، نزد حسین خان برد، حسین خان فرمود، که او را در زین گده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند. و مسعود فایک را پسر خوانده، بخطاب مبارز خانی امتیاز داده، پرگنه مانکل (۱) بجایگزین او مقرر شد.

و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر غازی خان و نصرت (۲) خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند. غازی خان از استماع این خبر محفت بسیار کشید. و چون بیمار بود در گذشت.

و حسین خان مدرسه بنا نموده، با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت. و پرگنه زین (۳) پور را بجایگزین این طائفه مقرر کرد. *

و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه، لولی (۴) لوند بسمع حسین خان رسانید، که مبارز خان میگوید، که چون حسین خان مرا پسر خوانده، باید که از خزانه بمن حصه بدهد. حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت. روزی بخانه مبارز خان رفت. در طویل او اسپ بسیار دید. آزار خاطرش قوت گرفت، فرمود تا مبارز خان را در بغد کردند. و تمام مهمات بعهده ملک لولی قرار یافت. و در اذک مدت او نیز بعلت این که چهل هزار

(۱) در نسخه الف «پرگنه مانکلی» و در فرشته ۶۹۲ «مانکل».

(۲) در نسخه الف بجای نصرت خان «قیصر خان».

(۳) در نسخه الف «پرگنه سالور».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۲ «لودنی لوند».

خروار شالی از سرکار خیانت نموده، مقید گشته، علی کوکه بجایی
ار منصوب گشت.

و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب
بود، روز جمعه از مسجد جامع برآمده، در پای کوه ملان بزیارت قبور رفته
بود. یوسف اندر نام رافضی شمشیر کشیده حواله قاضی نمود. سر قاضی
مجرور گشت، شمشیر دوم انداخت، قاضی دست خود سپر ساخته،
انگشتان او بریده شد، و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب باشد،
چیزی دیگر در میان نبود، و مولانا کمال الدین، داماد قاضی که در سیالکوت
بتدریس اشتغال داشت، نیز همراه قاضی بود. یوسف بعد از مجروح
ساختن قاضی گریخت، حسین خان چون این خبر شنید، کسان را تعیین
کرد، تا یوسف را پیدا کرده، آورند. و فقها مثل ملا یوسف، و ملا فیروز،
و امثال ایشان را یک جا کرده، فرمود، تا آنچه موافق شرع باشد، بگویند.
فقها جواب دادند، که کشتن این چنین کس از روی سیاست رواست.
قاضی گفت، تا من زنده‌ام، کشتن این شخص جائز نیست، عاقبت
او را سنگسار کردند. جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند،
بحسین خان گفتند، که در کشتن او عجالت واقع شد، حسین خان
گفت، بگفته ملایان کشتیم.

درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب میرواد بابا علی برسم ایلچینیمی، از درگاه
بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند. چون بهیره پور رسیدند، حسین خان
مردم را باستقبال ایشان فرستاده، خود نیز در میدان ساله آمده، خرگاه
و شامیانه و سائر اسباب (۱) برپا کردند. چون شنید، که ایلچیان نزدیک

(۱) در نسخه الف «سائر اسباب بقطع پر کردند» و در نسخه ج «اسباب
بقلیع برپا کردند» و در فرشته صفحه ۶۹۳ «چون بهیره پور رسیدند حسین چک
خرگاه برپا کرده».

آمدند، حسین خان از خرگاه برآمده، ایلچیان را دریافت، و همه باتفاق در خرگاه درآمدند، یکجا نشستند، بعد ازان ایلچیان در کشتی نشستند، و پسر حسین خان، ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتی نشست، و حسین خان بکشتی در نیامده، سوار بکشمیر رفت، و خانه حسین خان ماکری، بجهت منزل ایلچیان تعیین نمود.

بعد از چند روز میرزا مقیم گفت، که قاضی و مفتیان، که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند، نزد ما فرستید. حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد. قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود، گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند. مفتیان گفتند، ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم، ما گفتیم کشتن این چنین کس بجهت سیاست رواست. میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده، بفتح خان رافضی سپرد و ایشان را ایذها کرد. حسین خان بکشتی درآمد، بکمرج رفت. و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید. و ریسمان در پای ایشان کرده، در کوچه و بازار گردانیدند. حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد، و ایلچیان مصعبوب دختر و پیشکش او باگه رسیدند.

ذکر علی شاه برادر حسین.

در سنه سبع و سبعین و تسعمائنه خبر رسید، که حضرت خلیفه الهی میرزا مقیم را، در عوض خونهای ناحق، که در کشمیر از او صدور یافته بود، بقتل آوردند، و دختر حسین خان را زد کردند، حسین خان را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده. تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت.

درین وقت (۱) محمد بهت، یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند. چون این خبر بحسین خان رسید، یوسف را گفت، که پیش پدر خود یعنی علی خان که در (۲) سوید پور است برو و آنجا باش، چون یوسف پیش علی خان رفت، مردم دیگر، نیز نوبت بنوبت گریخته، نزد علی خان رفتند، چون رفتن مردم نزد علی خان و پسرش بیقین پیوست، حسین خان کسان را پیش علی خان فرستاده، پیغام کرد، که از ما چه گناه واقع شده، پسر ترا هیچ تعرض نکرده، پیش تو فرستاده ایم، علی خان گفت، ما را هم گناه نیست، مردم گریخته پیش ما می آیند. بایشان هرچند نصیحت میکنم، فائده نمی کند.

آخر علی خان متوجه سری نگار شده، در هفت گروهی فرود آمد و ملک (۳) لولی لوند گریخته، نزد علی خان آمد. حسین خان از شهر برآمده، در (۴) جهله حاجم، که در یک گروهی شهر واقع است آمد. احمد و محمد (۵) دانگریان که در میان امرای او بودند. در همان شب گریخته، پیش علی خان آمدند. و دولت که از مقربان حسین خان بود، با وی گفت، چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند، بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع است، بعلی خان فرستند، و او برادر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۹۳ «درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سونپور است برود و آنجا باشد».

(۲) در نسخه الف «سول پور» و در فرشته «سونپور صت برود و آنجا باشد».

(۳) در فرشته صفحه ۶۹۳ «لودنی لوند».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۳ «جهله حاجم» و در نسخه الف «جهله حاجم».

(۵) در نسخه ج «احمد و محمد دانگریان که دربان امرای او بودند».

و در نسخه الف «احمد و محمود دانگریان که در مال و امرای او بودند».

شماست، بیگانه نیست. حسین خان چتر و قطاس و سایر اسباب سلطنت؛ بدست ولد خود یوسف، نزد او فرستاد. و گفت گناه من همین است، که بیمار شدم، بعد از آن علی خان بخانه حسین خان آمده، عیادت نمود. و هر دو گریه کردند.

پس حسین خان شهر را بعلي خان سپرد و در زین پور آمده، اقامت اختیار کرد. و علی خان بعلي شاه ملقب شده، امر سلطنت بار قرار یافت. (۱) دوکبه، که وکیل حسین خان بود، (۲) مدار الملک شد. و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت. علی شاه، باستقبال جنازه او رفت. در نزدیکی حیران بازار دفن کردند.

و در همین (۳) ایام شاه عارف درویش از لاهور، از پیش حسین قلی خان برآمده بکشمیر رسید. علی خان دختر خود را در عقد او در آورده، او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد. و علی چک، ولد نو روز چک، و ابراهیم خان ولد غازی خان، اعتقاد بسیار بار بهم رسانده، سجده میکردند، و لائق دانسته قرار دادند، که او را بسلطنت بردارند، چون این معنی بسمع علی خان رسید، از رنجیده، در مقام آزار شد. شاه عارف این مضمون معلوم کرده، آوازه انداخت، که اینجا نمی باشم، و در عرض یک روز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت، و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند، که غیبت نموده است، بعد از سه روز معلوم شد، که بملاحان

(۱) در نسخه الف «دوکبینه» و در نسخه ج «ورکبه».

(۲) در نوشته صفحه ۶۹۴ «مدار الملک شده».

(۳) در نوشته «و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسب

صفوی پادشاه ایران می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود آ لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید».

(۱) دو اشرفی داده، بکشتی نشسته بیاره موله رسید، و از آنجا بر کوه برآمد. کسان فرستاده او را از آنجا آورده، بموکلان سپردند. چون مرتبه دوم گریخت، از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند. این مرتبه علی خان مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته، طلاق حاصل کرد. و او را به تبت رخصت نموده، (۲) و خواجه سرای او را نیز ازو جدا ساخته، نگاهداشت.

و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه، علی چک ولد نو روز چک پیش علی خان آمده، گفت که دوکبه در جاگیر من آمده، خلل انداخته است، اگر او را منع نخواهید کرد، شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد. علی خان این عبارت را، بر کفایه حمل کرده، فهمید، که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است. در غضب شده او را بند فرموده، بولایت کمواج فرستاد. و او از آنجا گریخته، پیش حسین قلی خان حاکم لاهور رفت. و در وقت ملاقات ادابی که متعارف بود، بعمل نیارزده. صحبت او آنجا بر نیامد از لاهور گریخته، بولایت کشمیر درآمد، و او (۳) را گرفته آورده مقید داشتند، بعد چندگاه، از بند گریخته، بنوشهر آمده. علی خان لشکر بر سر او فرستاده. او را دستگیر ساخته، نزد علی خان بردند.

در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بر سر کهتوارا (۴) کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صالح کرده مراجعت نمود.

درین ایام، ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمدند. علی خان دختر برادر زاده خود را بجهت

(۱) در نسخه ج «ده اشرفی».

(۲) در نسخه الف «دو خواجه سرای».

(۳) در فرشته صفحه ۶۹۵ «کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید».

(۴) در فرشته «کهنوار» و در نسخه الف «کتوارا».

خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین، با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت، و خطبه و سکه کشمیر بتمام فامی حضرت خلیفه آلهی زوب و زینت گرفت. و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمانه دست داد.

درین ایام یوسف شاه، ولد علی خان، بسعایت محمد بهت، ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد، و از ترس پدر او محمد بهت گریخته بباره موله رفتند. علی خان از شنیدن این خبر بغایت آزرده خاطر گشت. مردم درخواست گناه یوسف کرده، او را طلبیدند. و محمد بهت را، که باعث این فتنه بود در بند کردند.

و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمانه علی شاه لشکر بر سر ولایت کهنوار، که کشتوار نیز میگویند، کشیده دختر حاکم آنجا برای نبیره خود یعقوب گرفته، صلح کرده، بشهر مراجعت نمود.

و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمانه علی خان بقصد سیر جمل (۱) نگری با اهل و عیال خود رفت، حیدر خان نام، ولد محمد شاه، از اولاد سلطان زین العابدین، در گجرات میبود، وقتی که بندگان (۲) حضرت بگجرات رفتند، بملازمت رسیده، در رکاب ایشان بهندوستان آمد. و از هندوستان بنو شهره رفت. تمو زاده او سایم خان آنجا می بود. جماعت کثیر بار درآمدند علی خان جمعی کثیر بهمهراهی لوهر چک فرستاد، تا در راجوری باشد (۳)

(۱) در نسخه الف «جمل نگری» و در فرشته ۶۹۶ «جمال نگری».

(۲) در فرشته «وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد».

(۳) در نسخه ج «تا در راجوری باشد و او را بگذارند که در راجوری در آید محمد خان که در راجوری می بوده» و در نسخه الف «بهمراهی لوهر چک فرستاد تا در راجوری می بود از سردای لوهر چک حسد برده».

و محمد خان چک که در راجوری می بود، از سرداری لوهرا چک حسد برد، او را مقید ساخته، تمام لشکر را گرفته، پیش حیدر خان در نو شهره آمد. و گفت اسلام خان را، که مرد مردانه است، همراه من فرستید، تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم، حیدر خان بسخن او غرور شده، اسلام خان را همراه او فرستاد. چون در موضع جنکس (۱) نزول فرمود، وقت صبح محمد خان، اسلام خان را بغدر کشته، از آنجا مراجعت نمود، و در کشمیر نزد علی شاه آمده، مورد الطاف گشت، و علی داکبری و داود کدار و غیره، که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند، محبوس گشتند. و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاد، اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند.

در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علی شاه بالای مسجد برآمده، با علما و صلحا صحبت داشت، و کتاب مشکوة در آن مجلس آورده، بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد است، توبه کرد، و غسل نموده، بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت. بعد از فراغ، بعزیمت چوگان بازی سوار شده، در میدان عیدگاه رفته، بچوگان بازی مشغول گشت، ناگاه حقه زین بر شکم او خورد، و بهمان الم در گذشت.

ذکر یوسف خان بن علی شاه.

چون علی شاه در گذشت، برادر او ابدال خان از ترس برادر زاده خود، یوسف خان بجفازة حاضر نشد. یوسف، سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده، پیغام داد، که آمده برادر خود را دفن کنید، اگر مرا بساطنت قبول دارید، فبها والا شما حاکم باشید. و من

(۱) در فرشته «جکیم».

تبع . ایشان چون پیغام یوسف خان بابدال خان رسانیدند، او گفت من بگفته شما می آیم، و در خدمت او کمر می بندم، اگر بمن مضرتی خواهد رسید، وبال من بر گردن شما خواهد بود. سید مبارک که بابدال خان بد بود، گفت که ما را نزد یوسف خان باید رفت، و ازو عهد و قول گرفت. باین قرار از مجلس برخاست، چون نزد یوسف رفت. گفت ابدال خان بسخن من نیامد. ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت. و بعد از آن علی شاه را دفن باید کرد، در ساعت یوسف خان سوار شده، بر سر او رفت، ابدال خان نیز در مقابله او آمده. کشته شد، و پسر سید مبارک خان، حسین^(۱) خان نیز، در آن معرکه بقتل رسید، روز دیگر علی شاه را دفن کردند. و یوسف بجای پدر حاکم شد.

بعد دو ماه سید مبارک خان، و علی خان و غیره، بقصد فتنه از آب گذشتند. یوسف خان، باتفاق محمد خان، فائل سلیم خان، بر سر ایشان رفت. محمد خان که هر اول بود، پیشدستی نموده، با شصت کس و بر روی مخالفان آمده، بقتل رسید. و یوسف امان طلبیده، در هییره پور آمد^(۲)، و سید مبارک خان بحکومت بر نشست.

بعد چندگاه، محمد یوسف خان، بموجب کتابتهای کشمیریان، باز قصد کشمیر نمود. سید مبارک خان، از استماع این خبر، لشکر را ترتیب داده، بقصد جنگ برآمد. یوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال^(۳) که در جنگل است، آمد. سید مبارک خان بتعاقب او شتافته، جنگ در پیوست.

(۱) در فرشته "پسر سید مبارک خان جلال خان نیز".

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ "در هییره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب".

(۳) در فرشته "بموضع پرنهال".

یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد، و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد. و علی خان ولد نو روز را بفریب طلبیده، محبوس ساخت، و چکان دیگر مثل لوه چک و حیدر چک و هستی چک از هراس پیش او نیامدند. بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده، بشرط و عهد ایشان را طلبیده. ایشان همه نزد سید مبارک خان آمده، رخصت یافته، بخانههای خود رفتند.

در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسطنت باید برداشت. از همانجا قصد نزد یوسف خان فرستادند، سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب نمود. محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد. تا باو بگوید، که من شما را بسطنت قبول کردم، و از عمل خود پشیمانم. محمد خان از پیش او برآمده، بمخالفان پیوست. سید مبارک خان مضطرب شده، قرار داد، که با پسران و غلامان خود، نزد یوسف خان برود و باین عزیمت از شهر برآمده، بعیدگاه رفت، و علی خان ولد نو روز بهت را، که در بند او بود، همراه گرفت. دولتخان که از امرای او بود، از پیش او گریخت. مضطرب شده، علی خان را از قید خلاص کرده، خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد، حیدر چک، علی خان را گفت، این همه تردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود. یوسف ولد علی خان با پدر گفت که حیدر چک در مقام ندرست. علی خان سخن او قبول نکرده، همراه حیدر چک، روان شد، لوه چک و امثال او همه یکجا بودند. چون علی خان آمد او را گرفته مقید کردند. و قرار دادند، که لوه را بسطنت بردارند.

درین اثنا یوسف خان بکاکپور (۱) رسیده، معلوم نمود، که کشمیریان

(۱) در فرشته «کاکپور».

بسلطنت لوهرا قرار داده اند. از آنجا در موضع (۱) ذابیل آمد. و تمام مردم خود را همراه گرفته، از راه جمو پیش سید یوسف خان، (۲) بلاهور آمد. و باتفاق راجه مانسنگه، بفتح پور رفته، بملازمت حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد، و پسر خود، یعقوب را بکشمیر فرستاد، و حکومت کشمیر بلوهر مقرر گشت.

و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائنه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان (۳) و راجه مانسنگه از فتح پور به تسخیر کشمیر روان شده، در سیالکوٹ آمد. و بمدد ایشان، عقید نشده، از آنجا براجوری رفته، راجوری را متصرف شده، بمنزل تهنه (۴) رسید. درین وقت لوهرا، یوسف کشمیری را بچنگ یوسف خان فرستاد، و یوسف کشمیری از پیش او برآمده، خود را بیوسف خان رسانیده، با او درآمد. یوسف خان از راه جهویل، که صعب ترین راههاست، بطریق ایلغار بقلعه سوپه پور (۵) درآمد. لوهرا، باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک، در مقابل یوسف خان آمده، برکنار آب بهت منزل گرفت. بعد چند روز، جنگ صعب روی داد. از برکت توجه حضرت خلیفه الهی، فتح قرین حال یوسف خان شد.

بعد از فتح متوجه سری فکر شده بشهر درآمد، لوهرا بوسیله قاضی مرسی و محمد (۶) بهت آمده یوسف خان را دید، در مجالس اول ملاقات خوب برآمده، آخر محبوس گشت. و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس

(۱) در نسخه ج "موضع ذیل".

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ "سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد".

(۳) در فرشته "سید یوسف خان شهیدی".

(۴) در فرشته "تهنه".

(۵) در نسخه الف "بقلعه سوپه" و در فرشته "بقلعه سوپور".

(۶) در فرشته "محمد سعادت بهت".

گشتند. چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد، ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس چک ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده تنمه را بمخالصه خود مقرر نمود، و بسعایت بعضی میل در چشم لوهرا کشید.

و در سده ثمان و ثمانین و تسعمانه، شمس چک و علی شیر و محمد خان را بمظنه این که ایشان در مقام بغی اند، در زندان کرد. و حبیب خان از ترس گریخته، در موضع کبیز رفت. و یوسف ولد علی خان که در بند یوسف خان بود، با چهار برادر برآمده، با حبیب خان در موضع مذکور پیوست، و از آنجا بانفاق نزد روبمل (۱) راجه تبت رفتند. و از کمک گرفته آمدند. چون بحدود کشمیر رسیدند، بواسطه اختلاف، که میان ایشان ظاهر شد، هیچ کار نکرده، از هم جدا شدند. یوسف و محمد خان را گرفته، پیش یوسف خان آوردند. و گوش و بینی ایشان را بریدند، و حبیب خان، در شهر متواری گشت.

و در سده تسع و ثمانین و تسعمانه حضرت خلیفه الهی از فتم کابل مراجعت نموده، در جلال آباد نزول اجلال فرمودند، میرزا طاهر (۲) خویش میرزا یوسف خان و محمد (۳) صالح عاقل را بوسم ایاجیگری بکشمیر فرستادند، چون بداره موله رسیدند، یوسف خان باستقبال شتافته، فرمان را بدست گرفته، تسلیم کرد. و بانفاق ایلیچیان بشهر درآمد. پسر خود حیدر خان را با تکف بسیار روانه ملازمت (۴) گردانید. حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده، بانفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت.

(۱) در نسخه الف «دونمل» و در فرشته ۶۹۸ «برو روعل».

(۲) در فرشته «میرزا طاهر خوبش میرزا سید خان شهیدی».

(۳) در نسخه الف «محمد عاقل».

(۴) در نسخه ج «روانه ملازمت کرد».

« و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائنه یوسف خان بسیر لار رفت . و شمس چک با زنجیر از زندان گریخته ، در (۱) کهوار رفت . و بحیدر چک ، که آنجا بود ، پیوست . یوسف بعد اطلاع بر این معنی بقصد ایشان ، لشکر کشید . ایشان متفرق گشته گریختند ، و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سرپی نگر مراجعت نمود .

و در سنه تسعین و تسعمائنه ، حیدر چک و شمس چک از (۲) کهوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند ، یوسف خان باستقبال برآمده ، پسر خود یعقوب را هراول ساخت ، بعد از جنگ فتح نموده سرپی نگر مراجعت نمود ، و بوسیله رای کهوار گناه شمسی چک بخشیده ، باو جاگیر مقرر کرد . و حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد .

و در سنه اثنین و تسعین و تسعمائنه ، یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد . وقتی که آن حضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند . یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست . یوسف خان قرار داد ، که باستقبال برآید . درین اثنا خبر رسید ، که حکیم علی و (۳) بهاء الدین برسم ایلچگری ، از بندگان حضرت آمده . در بهیر (۴) رسیده اند . یوسف خان باستقبال شنافته ، خلعت پادشاهی پوشیده ، تسلیمات متعدد بجا آورد . و بعزم مصم خواست ، که متوجه درگاه شود ، بابا خلیل و بابا مهدی و شمس (۵) کورنی موسوس او شده ، او را

(۱) در فرشته صفحه ۶۹۹ «در کهوار رفت» .

(۲) در نسخه ج «کشتوار» .

(۳) در نسخه ج «و بهاء الدین کنبر» و در فرشته ۶۹۹ «خبر رسید که حکیم

علی گیلانی برسم ایلچگری» .

(۴) در نسخه ج «در تهنه رسیده» .

(۵) در نسخه الف و فرشته «دولی» .

ازین عزیمت باز داشتند. و قرار دادند، که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده، یعقوب را بجای او بحکومت برادارند. او از ترس، این عزیمت را در تعویق انداخته، ایلچیان حضرت را رخصت نمود.

بندگان حضرت، میرزا شاه رخ، و شاه قلی خان، و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمودند. یوسف خان از کشمیر برآمده دربارهٔ موله لشکر گاه ساخت. چون خبر رسید، که عساکر منصوره به (۱) پرم رسید، یوسف خان از لشکر جدا شده بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفه الهی بانفاق میرزا قاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه، و استاد لطیف، در موضع نکر منزل گرفت، مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد. او را همراه کرده، نزد راجه بهگوانداس آورد. و راجه بعد ملاقات اسپ و سرو پا بار فرستاد، و از انجا کوچ کرده، متوجه کشمیر شدند. کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند، که هر ساله مبلغی معین بخزانة عالیہ واصل سازند. راجه بهگوانداس بقرار صلح از انجا مراجعت نموده، در اتک شرف خاکبوس دریافت، و یوسف خان نیز، همراه او آمده، بتقبیل آستان عرش نشان امتیاز یافت.

طبقه حکم سند.

در تاریخ منہاج المسالک، که مشهور بچچ نامه است، چنین آورده اند، که چون نوبت خانفت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید، حجاج بن یوسف، محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد. و او در اوائل سنه ست و ثمانین بولایت (۲) مکران درآمده، شروع در تحصیل اموال دیوانی

(۱) در نسخه الف «عساکر منصوره بهیره رسید» و در فرشته صفحه ۶۹۹

«عساکر منصور بهولباس که سرحد کشمیر است آمد».

(۲) در نسخه الف «بولایت چکران در آمده».

نمرد. (۱) درین هنگام خبری در دارالخلافه بغداد انتشار یافت، که ملک سراندپی، از راه دریا، کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزگان حبشه، بجهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود، چون بنواحی دیبل رسید آن کشتی را با دیگر هفت کشتی متمردان دیبل بغارت بردند. و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند، و جمعی از زنان مسلمه، که بلراده طواف کعبه، بکشتی درآمده بودند، آنها را نیز به بندگی گرفتند، و در خلال این ایام، جمعی گریخته نزد حجاج رفتند، و استغاثه نمودند. حجاج بن یوسف مکتوبی به رای داهر، که والی سند بود، نوشته بمحمد هارون فرستاد. تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد. چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد، او در جواب نوشت، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست، که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود.

چون این جواب بحجاج رسید، از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزوه سند و همد رخصت خواسته، بدیل را با سیصد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد. و با او نوشت، که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را به بدیل همراه ساخته، روانه تسخیر دیبل سازد. چون بدیل بنواحی دیبل رسید، توددهای مردانه بتقدیم رسانیده، سعادت شهادت دریافت، و ساحت سرای خاطر حجاج، از شنیدن این شکست، بستوه آمده، ملول و محزون گردید. و باوجودیکه عامر بن عبد الله ازاده باشلیغی لشکر سند و همد نموده بود، حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس، عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی را، که ابن عم و داماد او بود.

(۱) در تاریخ سند «ایشان حوالی مکران و کنار آب قلزم بحیثتاً نسخی در

آوردند».

در سن هفده سالگی، با شش هزار مرد از رؤساء شام، بتسخیر سند لوزاء شیراز نامزد فرمود.

بعد از طی مراحل و قطع منازل، حصار دیبل را محاصره نموده، پس از چند روز بکشود، و غنائم بی اندازه بدست افتاد. از انجمله چهار صد کفیزک بی مانند داخل غنیمت شد، محمد قاسم غنائم را میان لشکریان (۱) قسمت نموده، (۲) خمس غنیمت، بخدمت حجاج فرستاد. و دختر راجه دیبل نزد (۳) جی سنهه ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود، گریخته رفت. و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار بیرون گردید، و رای زاده جی سنهه، عنان مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده، از آب مهران گذشته بحصار برهن (۴) آباد قدیم رفت؛ و حراست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت، و محمد قاسم چون بحوالی حصار بیرون رسید، اولاً سگان (۵) شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی خود بستند. و ثانیاً مایحتاج لشکر را سامان و سرانجام نموده، لفظ الامان گویان، بلشکر پیوستند. محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخود همراه گرفت، و شکنجه خود در حصار بیرون گذاشته، متوجه تسخیر (۶) سیستان، که الآن بسهوان اشتهار دارد، گردید.

و جمعی از سکنه سیستان نزد بچه‌ها، که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود، رفته گفتند که دین ما سلامتی ست، و مذهب ما عاقبت

(۱) در نسخه ج «لشکریان خود قسمت».

(۲) در نسخه الف و ج «قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت».

(۳) در نسخه الف «نزد جتیه» و در ج «حبشه».

(۴) در نسخه الف «برهنان باد قدیم».

(۵) در نسخه ج «سگان آن شهر».

(۶) در نسخه ج «سیستان».

و در کیش ما کشتن و کشته شدن جائز نیست، مصلحت چنانست، که از امیران لشکر، امان درخواست کنیم، رای زاده بچپرا بر قوت و قول خود اعتماد نموده سخنان فاسز را بر زبان راند، و آخر الامر، بعد از محاصره یک هفته، شبی راه فرار پیش گرفت. و التجا برای حصار^(۱) ششم آورد. و صباح آنشب، محمد قاسم، باتفاق سران گره، بحصار سیوستان در آمده، جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بچپرا باز نگرفته بودند، امان داده، غنائم و فتوحات سیوستان را، بعد از اخراج خمس، بر لشکریان قسمت کرده، در بحصار ششم نهاد، بعد از تسخیر حصار ششم، روی بجنگ رای داهر که راس قنده و رئیس مفسدان بود آورد.

در اثناء این واقعه، گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد. و اکثر چاروا سقط شد. و ازین رهگذر تذبذب و وهنی و اضطرابی بحال سپاه روی داد. حجاج ابن یوسف، بر حقیقت حالات اطلاع یافته، در هزار اسپ از اصطبل خاصه خود سامان نموده، نزد محمد قاسم فرستاد، و لشکریان، از سرفو استظهار یافته، متوجه محاربه او شدند. و بعد از تلاقی فریقین، جنگهای پی در پی واقع شد، و چنین گویند، که در خلال این احوال، روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده، استفسار از احوال و مآل کار لشکر عرب نمود، منجمان اختر شناس گفتند، ما در کتب قدیم خوانده ایم، که در سده ست و ثمانین قمری، افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شوند، و در سده ثلاث و تسعین، تصرف تمام بر بلاد سند آن جماعه را حاصل گردن، با آنکه منجمان را مره بعد اخیری آزموده بود، و میدانست که در تخریب احکام نجومی، از سهو و خطا مامون و مصنون اند، تجلد نمود، و چون

(۱) در چاپ نامه صفحه ۱۱۹ "حصار اوسیم".

جام زندگانی او (۱) آب ریز شده بود، روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک، سنه ثلاث و تسعین از روی جد تمام، روی همت بمیدان محاربه نهاده، هر تیری، که در جعبه تدبیر داشت، بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته، به تیر قضا در گذشت، و مچملاً کیفیت کشته شدن، داهر رای آنست، که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده، در قلب لشکر جا گرفت. و خود نیز تردهای مردانه میکرد، و داد تیر اندازی میداد، در اثناء آنکه دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند، نغظ اندازی مشعل آتش بعماری فیل سفید، که رای داهر بران سوار بود، بزود فیل از دیدن این حال، راه گریز پیش گرفت، و فیلبان، هرچند (۲) کجک میزد، حکم تازیانه داشت، که بر اسب عربی برنزدند. فیل گریخته بدریا در آمد. مبارزان لشکر محمد قاسم، از عقب در آمده، از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفرستادند. و بعد از آنکه زخمهای منکر بار رسید، و بر کنار دریا شور و شغب شد. فیل بطور خود بر آمده، سواران را بهر طرف میدوانید. و درین وقت از کمال مردانگی، بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده، بیکی از ابطال عرب روبرو شد. و او بیک ضربت کار آن تا تمام را با تمام رسانید. و زاین و راجپوتان، از معاينه این حال، خاک مدلت بر فرق خود ریخته، راه فرار پیش گرفتند. و دلاوران عرب، با راجپوتان آمیخته، تا در حصار تعاقب کردند. و چندین بطل باطل

(۱) در نسخه الف «زندگانی او لبالب».

(۲) در تاریخ فرشته جلد اول مطبوع مطبع نولکشور صفحه ۳۱۳ «هرچند کجک می زد» فائده نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته تا آنکه بلب دریا رسیده بآب درآمد» و در چاپ نامه صفحه ۱۸۳ هرچند که فیلبان جد و جهد کرد امکان نداشت باز نگشت فیلبان و داهر را در حرقاب برد».

کیش را بطعنه رماح مطعون بنامردی گردانیده، فرود آوردند. بر غذایم و فتوحات آن مقدار بدست لشکرپان افتاد، که بظن و تخمین نگذجد.

و زای زاده جی سینه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته، خواست که از قلعه بیرون برآمده، باز جنگ صف نماید. و کلاء پدر نگذاشتند، که بشغل جنگ پردازد. و از راه برداشته بقلعه برهنه آباد قدیم بردند. و زن زای داهر از پسر تخلف نموده، در حصار را استوار کرده، پانزده هزار راجتوت بخود موافق ساخته، بجنگ ایستاد. و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار را در راه آسان دانسته، شغل آنرا بر دفع جی سینه مقدم داشت. و از جنگ گاه عذاب بصوب تسخیر حصار را گردانیده، حصار مذکور را درمیان گرفتند. و بعد از چند روز چون اهل حصار به تفک آمدند، آتشی بزرگ بر افروخته، زنان و فرزندان را در آن آتش انداختند، و دروازه‌های شهر را کشوده، مستعد جدال و قتال گشتند. و مبارزان شام، شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته، بحصار در آمدند. و شش هزار راجپوت را کشتند، و سی هزار آدمی را برده گرفتند. و در دختررای داهر را که درمیان بندگان بدست افتاده بودند، برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد. چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتگاران حرم سپرد، تا روز چند، تیمارداری نموده، بنظر خلیفه در آوردند. خلیفه خواست، که یکی را بملک الیمین تصرف نماید. او بعرض رسانید، که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم. چه عماد الدین محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته. خلیفه مغلوب قوت غضبی شده، پرفرانچه بخط خود مرقوم نمود، که محمد قاسم هر جا رسیده باشد، خود را در پوست خام گرفته روانه دارالخلافه گردد. آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته، فرمود، تا در صندوق نهاده بدارالخلافه فرستند، و در عرض دوسه روز از هم گذشت. و همان طور او را برداشته بردند.

و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالفت بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم در آمد، در هر قصبه و شهری، عمال و گماشتهای خود تعیین نمود.

و کذب تاریخ از بیان احوال حکام سند عاری و عاطل است، و در هیچ تاریخی اوضاع و وقایع این گروه، لا مجملأ و لا مفصلاً مذکور نیست، الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی، چندی را، که بشغل حکومت آن ناحیه، در بعضی سنین پرداخته اند، نامبرده، و از احوال هر کدام، همین مقدار نوشته، که هر نفری چند سال بامر حکومت مشغول بوده، و من نظام الدین احمد که مولف این تاریخ، اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهی نموده، در ذکر اسامی و نبذی از احوال که داخل معلومات بقده درگاه حضرت خلیفه الهی اکبر شاهی بوده اقتدا بخدمتش مینماید. و من الله العون و العصمة.

مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی گوید که در اوئل زمان حکومت و فرمانروائی، ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده، و چون از زمینداران آن ناحیه سومرکان^(۱) بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند، بمرور زمان استیلا^(۲) یافته متصدی شغل حکومت گشتند. و پانصد سال حکومت سند در خانواده سومرکان بود. و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولست، که از خانواده بخانواده دیگر منتقل میشود، بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان، بطبقه سیمکان انتقال یافت، و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند.

(۱) در نسخه الف "سومرکان"

(۲) در نسخه ب "بمرور زمان در آن ناحیه استیلا"

ذکر حکومت جام^(۱) آنر

شخصی ست، که از طبقه سمکان متصدی شغل حکومت و دارائی گردید. و طبقه سمکان خود را منسوب بجمشید میدانند، و نسب خود را بار میبرسانند، و این لفظ جام، که بر مقدمه و کلانتر خود اطلاق میکنند، یاد ازان معنی میدهد، ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود.

ذکر حکومت جام جونان.

چون جام آنرا از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید، برادرش جام جونان بحکم رعایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتری دیار سند گردید. و در ایام دولتش غنچه آمانی و اموال خلأئق شکفته بود. ایام حکومتش چهارده^(۲) سال بود.

ذکر حکومت جام بان هتیه^(۳) بن جام آنر.

چون جام جونان در گذشت، جام بان هتیه بطلب وراثت ملک پدر بر خواسته، مردم را بتعود موافق ساخت. و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر مکرر بولایت سند رفته، و جام مذکور میدان جنگ را آراسته،

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۳ "جام اونر بابنیه" و در نسخه ج "جام انراول" و در نسخه ب "جام انرا".

(۲) در مآثر رحیمی صفحه ۶۲۴ "مدت حکومت او را با آنکه نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری چهارده سال شمرده در تاریخ سند سیزده سال بنظر در رسید" و در آئین اکبری صفحه ۵۵۹ "چهار سال" ارقام یافته.

(۳) در تاریخ فرشته مطبوع نولکشور صفحه ۳۱۷ "جام مانی بن جام جونان" و در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۵ "جام تماچی بن جام اونر" و در نسخه الف "جام بالهبه بن جام اونر" و در نسخه ج "جام مالی تهته بن جام انراول".

بمقاومت او پرداخت، و آخر مرتبه سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروز شاهی در آمد، سلطان فیروز شاه، جام مذکور را بدھلی همراه آورد. و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد، سلطان فیروز شاه او را مشمول عواطف خود گردانیده، چتر باو داد، و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده، رخصت سند باو ارزانی فرمود. و تفصیل این داستان، در طبقه دھلی مسطور شده.

و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود.

ذکر حکومت جام تماجی.

بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد. و چندگاه بحکومت پرداخت، و بعد سیزده سال و چند ماه (۱) در گذشت.

جام صلاح الدین.

بعد از فوت جام تماجی منقلد شغل حکومت گشت، و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت.

ذکر حکومت جام نظام الدین بن

صلاح الدین.

پس از مرگ پدر، قائم مقام او شد، و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند. و دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداري یافت.

(۱) در نسخه الف « بعد سیزده سال و پنج ماه بمرغ طاعون در گذشت » و در فرشته صفحه ۳۱۸ مرقوم گشته « و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر می شود که آنها زناز دار بودند »

ذکر حکومت جام علی شیرو.

بعد از فوت جام نظام الدین، علی شیرو بطلب ملک پدر خود جام تماچی برخاسته، اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و متفق ساخت، و بجهت اتفاق در ایام حکومت او، طبقات خلایق در مهاد امن قرار گرفتند، و پس از شش سال و چند ماه در گذشت.

ذکر حکومت جام کون بن جام تماچی.

چون جام علی شیرو از سافر لبریز اجل جبره در کشید، جام کون بنوهم آنکه، پدر هرکه بادشاه و والی ناحیه بود، باید که بی سابقه عنایت ازلی، پسر او نیز بآن دولت برسد، جرأت نمود، بر جای بزرگان تکیه زد، چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت، و ندارد، بعد از یک و نیم روز جبره ناگام مرگ در گوی او ریختند.

ذکر حکومت جام فتح خان بن

سکندر خان.

چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند روساء قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن سکندر را، که استحقاق این شغل خطیر داشت، بسرداری برداشتند، و پانزده سال (۲) و چند ماه باین امر شریف پرداخته، باجل خود در گذشت.

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۸ «مدت حکومت او را در تاریخ سند هفت سال آورده اند و در طبقات اکبری شش سال و چند ماه».

(۲) در آئین اکبری جلد اول صفحه ۵۵۹ «بازده سال و چند ماه» و در تاریخ ۱۵ کتر رای موسوم به دانشنگ هستری اف ناردن اندبا جلد اول صفحه ۴۱ از تاریخ طاهری نقل کرده «بازده سال».

ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان

چون جام فتح خان در گذشت، جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید. و بعد از بست و هشت سال اجابت اجل نمود.

ذکر حکومت جام مبارک.

چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت، جام مبارک که از اقربای او بوده، منصب پرده داری باو تعلق داشت، خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته، تکیه بر جای بزرگان زده، بیش از سه روز مهلت نیافت.

ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان

بن سکندر خان.

چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت، بزرگان دیار سند، جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث، استحقاق سلطنت داشت، بسرداری برداشتند، و او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته در گذشت.

ذکر حکومت جام سنجر.

چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرداخته، بمقر اصلی خوابید، اعیان سند جام سنجر را، که در آن وقت پیداخت امر سلطنت متعین بود، بسروزی برگرفتند، و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده، (۱) اجابت اجل نمود.

(۱) در نسخه الف « اشتغال نموده بدارالبقا رحلت نمود ».

ذکر حکومت نظام الدین که اشتهار به جام^(۱) نندا، دارد.

نظام الدین که اشتهار به جام نندا دارد بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود، و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد، و او با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بوده، و در زمان او، شاه بیگ از قندهار آمده، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قاعه سیوی را که در تصرف بهادر خان گماشته او بود مفتوح ساخت. و برادر خرد سلطان محمد را آنجا گذاشته، خود بقندهار مراجعت نمود. و جام نندا، مبارک خان فام را بر سر سلطان محمد فرستاد. و سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده، باز سیوی در تصرف جام در آمد. شاه بیگ از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را، بجهت انتقام برادر فرستاد، مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده، غالب آمد. و متعاقب آن شاه بیگ رسید، قلعه بکر^(۲) را از تصرف قاضی قاضی گماشته جام نندا بصلح گرفت. و فاضل بیگ کولکانش را آنجا گذاشت. و قلعه بکر در آن ایام باین استحکام، که الحال دارد، نبود. و قلعه سهوان را نیز متصرف شده، حواله خواجه باقی بیگ نموده، بقندهار مراجعت کرد. و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرستاد. اما کاری از پیش نرفت. جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده بود، در گذشت.

ذکر حکومت جام فیروز،

پسر نظام الدین، جام فیروز جا نشین پدر شد، و شغل وزارت بدریا خان که از

(۱) در مآثر رحیمی صفحه ۲۷۳ "جلوس او (جام نظام الدین) در تاریخ بیست

و پنجم ذیقع الاول سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده."

(۲) در نسخه ب "بکر".